

اسلام و مسلمانی

ابن ذراق

پہر کردان دکتور مسعود انصاری



گستارهای سیاسی، قتل عام یهودیان

در سال ۶۲۲ میلادی، چندین طایفه یهودی در مدینه سکونت اختیار کرده بودند که مهمترین آنها عبارت بودند از طایفه «بنی نضیر»، «بنی قریظه» و «بنی قینقاع». همچنین در این سال دو طایفه مشرک در مدینه سکونت داشتند. یکی طایفه «اوس» و دیگری «خزرج». طایفه‌های یهودی «بنی نضیر» و «بنی قریظه» با طایفه «اوس» و طایفه یهودی «بنی قینقاع» با طایفه «خزرج» دوستی و اتحاد بسته بودند. طوایف گوناگون ساکن مدینه سالها در آتش کینه و دشمنی با یکدیگر نبرد می‌کردند و از اینرو نهایت ناتوان شده بودند. زمانی که محمد در سال ۶۲۲ میلادی وارد مدینه شد، بین طوایف گوناگون ساکن مدینه و افرادی که همراه او از مکه به مدینه مهاجرت کرده بودند، فدراسیونی به وجود آورد که قانون اساسی مدینه نامیده شد. «ابن اسحاق» در این باره می‌نویسد:

هنگامی که پیامبر خدا وارد مدینه شد، بین مهاجرین (یعنی مسلمانان پیرو محمد که اسلام اختیار کرده بودند) و یهودی‌های ساکن مدینه، پیمان‌نامه‌ای به وجود آورد که به موجب آن حقوق و وظائف یهودی‌ها تعیین گردید و قرار شد، آنها دین و آئین خود را نگهداری کنند و آنچه را نیز که در مالکیت خود داشتند، بر پایه پیمان‌نامه یاد شده، اموال و دارائی آنها شناخته شد.

بر پایه نوشتارهای چندین دانشمند برجسته^{۲۱} محمد قانون اساسی مدینه را به گونه‌ای تنظیم کرد که از همان آغاز کار بتواند بر ضد یهودی‌ها وارد عمل شود. «ولهوسن» نوشته است، مفهوم قانون اساسی مدینه حاکی بود که «یهودی‌های ساکن مدینه شایسته اعتماد نبودند»، و «ونسینک» باور دارد، «محمد متن قانون اساسی مدینه را به گونه‌ای تنظیم کرده بود تا بتواند بوسیله آن نفوذ سیاسی یهودی‌ها را در مدینه خنثی نماید». و از اینرو محمد در پی فرصتی بود تا یهودی‌های ساکن مدینه را زیر فرمان خود درآورد. «موشه کیل» Mashe Gil در این باره می‌نویسد:

هنگامی که محمد با طوایف غرب مدینه متحد شد، توان و اختیار کافی پیدا کرد تا برخلاف میل آنها بتدریج یک روش ضد یهودی را در مدینه به‌مورد اجرا بگمارد... در واقع می‌توان گفت که هدف متن پیمان‌نامه‌ای که او بین

طوایف گوناگون عرب و یهودی مدینه (یعنی قانون اساسی مدینه) به وجود آورد. در زمان نوشتن پیمان نامه، بیرون راندن یهودی‌ها از مدینه بود. بنابراین، قانون اساسی مدینه، پیمان نامه یا یهودی‌ها نبود؛ بلکه برعکس، متن آن به گونه‌ای تنظیم شده بود که ظایفه‌های عرب مدینه را از ظایفه‌های یهودی همسایه خود که تا آن زمان در کنار یکدیگر زندگی می‌کردند، جدا سازد.^{۲۱۱}

در آغاز کار محمد مجبور بود با سنجیدگی و هوشیاری عمل کند، زیرا هنوز تمام ساکنان مدینه با ورود او به این شهر موافقت نکرده بودند و افزون بر آن از نظر مالی هم ناتوان بود. از دگر سو، محمد متوجه شد که ظایفه‌های یهودی مدینه، ادعای پیامبری او را رد کرده‌اند. محمد، در این زمان به پیروان خود دستور می‌داد، به دیگران دستبرد بزنند و بجای اینکه با روش شرافتمندانه‌ای به وضع مالی‌اش سروصورت بدهد، پیروانش را مجاز کرده بود، به اموال و دارائی‌های دیگران تجاوز کنند و در واقع در نقش سردسته دزدان و راهزنان زندگی می‌کرد. محمد خود سه مرتبه به کاروان‌های تجارتنی که بین مکه و سوریه رفت و آمد می‌کردند، حمله کرد. ولی باشکست روپرو شد. نخستین پیروزی پیروان محمد در کاروانزنی که بدون حضور خود او انجام گرفت، در نخله به‌شمر رسید. در این حمله پیروان محمد به کاروانی که از شام به مکه می‌رفت، در ماه محرم که یکی از ماههای حرام، (یعنی، چهار ماه ذیقعد، ذیحجه، محرم و رجب) بود که بر پایه سنت‌های اعراب، خونریزی در آن ماهها ممنوع شده بود، حمله کردند، کاروانسالار آنها کشتند، دو نفر آنها را اسیر کردند و غنایم و اموال آنها را که ثروت قابل توجهی به‌شمار می‌رفت، با خود به مدینه بردند. ولی، بازتاب شدید و منفی بسیاری از اعراب مدینه از عمل محمد، یعنی حمله او در یکی از ماههای حرام به کاروان یاد شده و خونریزی در این ماه، محمد را شگفت‌زده کرد. با این وجود، محمد یک پنجم اموال غارت‌شده کاروان را برای خود برداشت و برای اینکه وجدان آلوده‌اش را از ارتکاب این گناه، آرام سازد، آیه‌ای از آسمان آورد که «عمل خونریزی یاد شده را حتی در ماههای حرام مجاز می‌دانست و حاکی

بود که گناه خونریزی در ماههای حرام کمتر از دشمنی با اسلام است.» آیه ۲۱۷ سوره بقره در این باره می‌گوید: «از تو در باره جنگ در ماه حرام پرسش می‌کنند، بگو گناهی است بزرگ، ولی بازداشتن مردم از راه خدا و کفر به خدا و پایمال کردن حرمت حرم خدا و بیرون کردن اهل حرم گناهی بزرگتر از قتل است.» پس از رویداد یادشده بالا، محمد برای آزاد کردن هر یک از آن دو اسیر، ۴۰ اونس نقره فدیبه گرفت و آنها را آزاد کرد.

در حدود این زمان، «سعد بن معاذ» رئیس طایفه «اوس» تصمیم گرفت. محمد را در اقداماتش پشتیبانی کند و حتی در حمله‌هایی که او به کاروانها می‌کرد، شرکت نمود. بدین ترتیب، اهالی مدینه بتدریج به پشتیبانی محمد درآمدند، ولی یهودی‌های مدینه ادعای پیامبری محمد را انکار کردند و به سرزنش و انتقاد او پرداختند و اظهار داشتند که برخی از احکامی که وی ادعا می‌کند به او الهام شده یا متون نوشتارهای مقدس آنها ناهمگونی دارد. اگرچه، محمد برخی از آداب و رسوم یهودی‌ها را پذیرفته و آنها را وارد آئین کیش اسلام کرده بود، با این وجود، یهودی‌ها زیر بار کیش او نمی‌رفتند و برای نفوذ و قدرت روزافزون او در مدینه، خطری بزرگ به وجود آورده بودند.

بدون تردید، می‌توان گفت که نقطه اوج بخت و اقبال محمد در جنگ بدر شکوفا شد. در این جنگ به گفتار محمد، با کمک الله و یکهزار فرشته‌ای که او از آسمان به یاری محمد گسیل داشته بود، ۴۹ نفر از سپاهیان مکه کشته شدند، بسیاری از آنها دستگیر و اسیر گردیدند و غنیمت‌های زیادی بهره‌برداران مسلمانان شد. هنگامی که در این جنگ سر جدا شده دشمن محمد را جلوی پایش انداختند، وی فریاد کشید: «این بمراتب برای من دلچسب‌تر از عالی‌ترین شتر موجود در تمام عربستان می‌باشد.»

هنگامی که محمد اطمینان یافت که قدرتش در مدینه در حال افزایش است، برآن شد که حساب دشمنانش را یکی پس از دیگری تصفیه کند و برای رسیدن به این هدف، دستور ترور مخالفانش را صادر کرد و با سنگدلی و با بیرحمی قدرتش را در مدینه استوار نمود. نخستین اقدام او

در این جهت، ترور «ندربین حارث» بود. هنگامی که محمد در مکه سکونت داشت، «ندربین حارث» با او به رقابت برخاسته، ویرا مسخره می‌کرد و بمراتب بهتر از او برای مردم وعظ و داستانسرای می‌نمود و در نتیجه گروهی دور او گرد آمده بودند. این شخص در جنگ بدر دستگیر شد و محمد دستور داد، او را اعدام کردند. «مویر» در باره یکی دیگر از مخالفان محمد به نام «عقبه بن معیط» که در جنگ بدر دستگیر شده بود، چنین می‌نویسد:

دو روز بعد... محمد دستور داد، «عقبه بن معیط» را اعدام کنند. وی جرأت کرد از محمد پرسش کند که چرا باید با او سخت‌تر از سایر اسیران رفتار کنند؟ محمد پاسخ داد: «دلیل آن دشمنی تو با الله و پیامبر اوست.» «عقبه بن معیط» با کریه و زاری اظهار داشت: «پس تکلیف دختر خردسال من چه می‌شود و چه کسی پس از من از او نگهداری خواهد کرد؟» محمد پاسخ داد: «آتش جهنم!» و در همان لحظه سر «عقبه» از پیکرش جدا شد و روی زمین افتاد. سپس، محمد ادامه داد: «تو موجودی بودی، زبان آور، آزار رسان، ناباور به الله و پیامبر و کتاب او! من الله را شکر می‌گویم که ترا کشت و با این کلر به چشمان من آرامش بخشید.»

نکته جالب آنست که این ترورها و کتله‌ها را الله بوسیله الهاماتی که به محمد نموده، تأکید کرده است. چنانکه آیه ۶۸ سوره انفال می‌گوید: «هیچ پیامبری در روی زمین نتوانسته است، بدون خونریزی اسیر بگیرد.» از این زمان به بعد، محمد کوشش کرد خود را از دست مخالفان خطرناکش نجات دهد. در این راستا، «حتی گفتگوهای سری بین مردم به محمد گزارش می‌شد و محمد بر پایه دریافت چنین اطلاعاتی، دستورهای غیر شرافتمندانه و ستمگرانه‌ای که با هیچیک از اصول اخلاقی برابری نداشت، صادر می‌کرد.»

شخص دیگری که محمد قصد جاننش را کرد، زن شاعره‌ای بود به نام «عصما دختر مروان» از طایفه «اوس». این زن هرگز نفرتش را از اسلام پنهان نکرده و چکامه‌هایی برضد محمد سروده بود که مفهوم آنها این بود

که برآستی مردم باید بسیار نابخرد باشند تا به فرد بیگانه‌ای که برضد طایفه خودش وارد جنگ شده، اعتماد کنند.^{۲۲}

هنگامی که محمد چکامه‌های «عصما دختر مروان» را شنید، به پیروانش رو کرد و گفت: «آیا بین شما کسی وجود ندارد که مرا از دست دختر مروان نجات دهد؟» یکی از مسلمانان متعصب به نام «عمیربن ادی» داوطلب اجرای دستور محمد شد و همانشب در حالیکه فرزندان «عصما دختر مروان» در کنارش خوابیده و حتی یکی از آنها از پستانش شیر می‌نوشید، وارد خوابگاه او شد؛ فرزند شیرخوارش را از او دور کرد و دشته خود را در بدن او فرو برد. «بامداد روز بعد که محمد از کشته شدن زن چکامه‌سرا آگاه شد، در هنگام نماز در مسجد به عمیر گفت: «آیا تو دختر مروان را کشتی؟» عمیر بن ادی پاسخ داد: «آری، من این عمل را مرتکب شدم و اکنون به من بگو که آیا بدکاری کرده‌ام؟» محمد پاسخ داد: «نه، بهیچوجه، حتی دو بزغاله نیز به خاطر مرگ او با یکدیگر سرشاخ نخواهند شد.»

سپس، «عمیربن ادی» را به مناسبت خدمتی که به الله و پیامبرش کرده بود، مورد ستایش قرار داد. برپایه نوشته «اسپرنگر» هنگامی که سایر افراد طایفه از روشهای ستمگرانه محمد آگاه شدند، چون میل نداشتند قربانی خون‌آشامی‌های او شوند، برخلاف میلشان به اسلام روی آوردند.

پس از آن نوبت «ابوعفک» مرد سالخورده چکامه‌سرائی فرا رسید که عضو طایفه «خزرج» بود، بیش از یکصد سال از عمر این مرد سپری می‌شد و در چکامه‌هایش از محمد انتقاد می‌کرد. «ابوعفک» نیز در خواب بوسیله فرستادگان محمد کشته شد.

محمد تا کنون در پی فرصت بود تا بهانه مناسبی به دست آورد و کار یهودیان ساکن مدینه را یکسره کند. در این راستا، بهانه‌ای سر راهش سبز شد. بدین شرح که رویداد ناچیزی را که در بازار زرگرهای طایفه «بنی قینقاع» بین یک دختر مسلمان و یک جوان یهودی رخ داده بود، بهانه قرار داد و قلعه‌ای را که افراد طایفه «بنی قینقاع» در آن سکونت داشتند، محاصره کرد. به گونه‌ای که «مویر» می‌نویسد، اگر چه محمد با طوایف

یهودی مدینه پیمان دوستی امضاء کرده بود، ولی برای حل دوستانه آن رویداد بسیار ناچیز در بازار، هیچ اقدامی به عمل نیآورد. «بدیهی است که اگر بین محمد و یهودی‌ها دشمنی پیشین ریشه‌دار وجود نداشت و وی از پیش قصد یکسره نمودن کار یهودی‌ها را نکرده بود، اختلافی که بین یک دختر مسلمان و یک پسر کلیمی در بازار زرگرها به وجود آمده بود، به آسانی می‌توانست، سامان پذیرد.» به هر روی، هنگامی که یهودی‌های طایفه «بنی قینقاع» بوسیله سپاهیان محمد محاصره شدند، ناچار به تسلیم گردیدند و محمد دستور داد همه آنها اعدام شوند. ناچار، «عبدالله بن ابیه» رئیس طایفه خزرج به سود یهودی‌ها میانجیگری کرد و محمد که مخالفت با ویرا به صلاح خود نمی‌دید، موافقت کرد یهودی‌های «بنی قینقاع» اموال خود را به وی واگذار کنند و از مدینه اخراج شوند. یهودی‌های «بنی قینقاع» که جانشان را در خطر نابودی دیدند، به قصد سوریه از مدینه خارج شدند و در آن منطقه سکونت گزیدند. محمد یک پنجم اموال و دارائی‌های آنها را برای خود برداشت و مانده را بین سپاهیانش بخش کرد. پس از این رویداد، آیه ۹۲ سوره آل عمران به محمد وحی شد که می‌گوید: «بگو به آنانکه کافر شدند که بزودی شکست خواهید خورد و به دوزخ فرو خواهید ریخت که بسیار بد جایگاهی است.»

پس از آن محمد به کاروانهای مکه حمله‌های دیگری نمود که همه آنها برایش پیروزی آور نبودند و به دنبال حمله‌های یادشده، چند ماه در مدینه آرامش وجود داشت. ولی، ترور و کشتار مخالفان محمد، همچنان ادامه داشت. یکی از آن ترورهای ناجوانمردانه که با نهایت وحشیگری انجام گرفت و کارنامه زندگی محمد را تیره و لنگه‌دار کرده، کشتن بیرحمانه یکی از مخالفان محمد به نام «کعب بن اشرف» بوده است. «کعب بن اشرف» فرزند یکی از یهودی‌های طایفه «بنی نضیر» بود که پس از پایان جنگ بدر به مکه رفت و با سرودن چکامه‌هایی در ستایش جان‌باختگان جنگ بدر، کوشش کرد تا مردم مکه را به انتقام‌گیری از کشته‌شدگانشان در جنگ بدر ترغیب کند. ولی، پس از آن به عمل نابخردانه‌ای دست زد و به مدینه

بازگشت کرد. هنگامی که «کعب بن اشرف» وارد مدینه شد، محمد با صدای بلند دست به دعا برداشت و اظهار داشت: «خداوندا، از هر راهی که نیک می‌دانی، مرا از دست پسر اشرف و چکامه‌ها و فتنه‌های او نجات بده.» ولی، در آن زمان طایفه «بنی نضیر» از توان کافی برخوردار بود و می‌توانست از جان «کعب» در برابر محمد نگهداری کند. به همین جهت، مسلمانانی که داوطلب کشتن «کعب بن اشرف» شدند، به وی اظهار داشتند که کشتن او کار آسانی نیست و آنها باید با حيله و تزویر او را از بین بردارند. به هر روی، آنها طرحی تهیه کردند که ابتدا با «کعب» وارد دوستی شوند و پس از اینکه اعتمادش را به خود جلب کردند، او را از بین بردارند. مقدمات اجرای طرح آماده گردید و شبی که فرار بود، «کعب» کشته شود، توطئه‌کنندگان به خانه محمد رفتند و وی برای پیروزی آنها دعا کرد. آنها به خانه «کعب» رفتند و او را برای گردش در خارج از خانه فراخواندند. «کعب بن اشرف» همراه آنها به خارج رفت و آنها در نزدیک آبشاری به وی حمله کردند و او را از پای درآوردند. سپس سر او را برای محمد بردند و به پای او انداختند. محمد، آنها را مورد مهر قرار داد و کشتاری را که آنها در راه رضای الله انجام داده بودند، ستایش کرد. یکی از قاتلان گفته است: «یهودی‌ها از اقدام ما در جهت کشتن دشمن الله به وحشت افتادند و در مدینه همه آنها از ترس جانشان به خود آمدند.»

یامداد پس از روز کشته شدن «کعب بن اشرف»، محمد به پیروانش اعلام داشت: «هر فرد یهودی را که دستتان به او رسید، بکشید.» با شنیدن این سخن، «محیصه بن مسعود» به «ابن سینه»، یکی از بازرگانان یهودی که با طایفه او پیوندهای تجارتي و اجتماعی داشت، حمله کرد و او را کشت. پس از اینکه «محیصه بن مسعود» دست به کشتن «ابن سینه» زد، برادرش او را سرزنش و عملش را نکوهش کرد. «محیصه بن مسعود» در پاسخ به برادرش گفت: «هرگاه محمد دستور کشتن ترا بدهد، من دستورش را اجرا و ترا هم خواهم کشت.» هنگامی که برادر «محیصه بن مسعود» که «هویصه» نام داشت و هنوز مسلمان نشده بود، این سخنان را از لب‌های برادرش شنید، اسلام آورد و گفت: «براستی که هر

مذهبی که چنین روشی را پیشه گیرد، والاست و باید آنرا پذیرفت.»
 این ترورها و کشتارها بخوبی نشان می‌دهد که «چگونه اجرای آموزشهای
 ستمگرانه و تعصب‌آلوده محمد، سبب گسترش سریع اسلام شد.»^{۱۳۳}
 به گونه‌ای که در پیش گفتیم، جنگ اُحد به شکست سخت محمد
 انجامید و قدرت و نفوذ او را به مخاطره انداخت. پس از پایان جنگ اُحد،
 محمد دستور دو ترور دیگر را صادر کرد: یکی کشتن «ابو عَزه»، که
 در جنگ بدر دستگیر شده و در زندان محمد بسر می‌برد و دیگری
 «عثمان بن مغیره».

پس از شکست در جنگ اُحد، محمد می‌بایستی راهی برای ترمیم
 حیثیت از دست‌رفته‌اش پیدا می‌کرد و بهترین وسیله‌ای که می‌توانست این
 هدف را برای او انجام دهد، یک پیروزی جدید بود. از اینرو تصمیم
 گرفت، به طایفه «بنی‌نضیر» که شکست او در جنگ اُحد، آنها را شادمان
 کرده بود، حمله کند. در راه اجرای این هدف، محمد به بهانه اینکه الله
 به‌او آگاهی داده است که یهودی‌های «بنی‌نضیر» در صدد کشتن او
 هستند، به آنها دستور داد، یا مدینه را در ظرف ده روز ترک کنند و یا
 اینکه در پروای اعدام و نابودی قرار خواهند گرفت. به دنبال اخطار
 یاد شده، محمد دستور داد، قلعه یهودی‌های «بنی‌نضیر» محاصره شود و
 این کار مدت چند هفته به‌درازا کشید و سرانجام یهودی‌ها تسلیم شدند و
 محمد به آنها اجازه داد، مدینه را ترک گویند. آنها مدینه را ترک کردند و
 به یهودی‌های خیبر پیوستند. ولی دو سال بعد همه آنها بوسیله محمد قتل
 عام شدند. متن سوره حشر، پیروزی محمد را بر یهودی‌ها به تفصیل
 شرح داده است. محمد بخوبی از ثروت و دارائی‌های افراد طایفه یهودی
 «بنی‌نضیر» آگاه بود و هنگامی که آنها مدینه را ترک کردند، محمد آنها را
 بین مسلمانان بخش کرد و سهمی که برای خود برداشت، او را از لحاظ
 مالی بسیار توانگر کرد.

در سال ۶۲۷ میلادی، اهالی مکه و متحدان آنها محمد را مورد حمله
 قرار دادند و برای مدت دو ماه مدینه را محاصره کردند. در این جنگ که
 «جنگ خندق» نامیده شده، یهودیان «بنی‌قریظه» که آخرین طایفه یهودی

باقی مانده در مدینه بودند، در ظاهر به دفاع از شهر پرداختند، ولی رویهمرفته بیطرف باقی ماندند. این کار سبب شد که محمد پس از پایان جنگ برضد آنها وارد عمل شود. چون یهودیان «بنی قریظه» می دانستند که جانشان در مخاطره واقع شده، حاضر شدند تمام اموال و دارائی های خود را در مدینه گذاشته و دست خالی این شهر را ترک کنند. محمد با شرط آنها مخالفت کرد و اظهار داشت، آنها بدون هیچ قید و شرطی باید خود را تسلیم کنند. یهودیان «بنی قریظه» از روی ناچاری از «ابولبابه»، یکی از افراد طایفه «اوس» که با آنها دوستی دیرینه داشت، درخواست کردند، با آنها دیدار کند. هنگامی که «ابولبابه» به دیدار یهودی های «بنی قریظه» رفت، آنها از وی پرسش کردند، محمد از آنها چه می خواهد؟ «ابولبابه»، در پاسخ آنها دستش را روی گردنش کشید. مفهوم این عمل آن بود که چون محمد از سر جان آنها نخواهد گذشت، بنابراین آنها باید تا آخرین نفس با وی جنگ کنند.

پس از چند هفته، سرانجام یهودی ها موافقت کردند، به شرط اینکه سرنوشتشان بوسیله طایفه «بنی اوس» که متحد آنها بود تعیین شود. تسلیم کردند. طایفه «بنی اوس» میل داشتند به یهودی ها کمک کنند، ولی محمد اظهار داشت، سرنوشت آنها باید بوسیله یکی از افراد طایفه «بنی اوس» تعیین شود و برای این کار «سعد بن معاذ» را گزینش کرد تا در باره سرنوشت یهودی های طایفه «بنی قریظه» داوری کند. «سعد بن معاذ» در جنگ خندق زخم برداشته بود و هنوز از آن زخم رنج می برد. وی در جایگاه داوری اظهار داشت: «داوری من آنست که مردان طایفه «بنی قریظه» همه اعدام شوند و زنان و بچه هایشان در بازار برده فروشی، به معرض فروش گذاشته شوند و اموال و دارائی های آنها نیز بین سپاهیان اسلام بخش شود.» محمد به گونه کامل با داوری «سعد بن معاذ» موافقت کرد و اظهار داشت: «براستی که داوری سعد، داوری الله است که از بالای آسمان هفتم به صدا در آمده است.»

شب هنگام، خندقی بوسیله پیروان محمد در کنار بازار شهر کنده شد که کنجایش دفن همه مردان یهودی طایفه «بنی قریظه» را داشته باشد. تعداد

روز بعد، محمد خود به محل آمد و دستور داد، یهودی‌ها را در دسته‌های ۵ یا ۶ نفری برای اعدام بیاورند و خود این منظره هولناک را از ابتدا تا انتها نظارت و سرپرستی کرد. مردان یهودی طایفه یادشده را دسته دسته به کنلر خندق می‌آوردند و آنها را در ردیف‌های چند نفری در لبه خندق می‌نشاندند و سپس سرهای آنها را جدا می‌کردند و بدنشان را به داخل خندق می‌انداختند... این عملیات قضایی در آغاز بامداد شروع شد و چون پس از پایان روز هنوز همه یهودی‌ها کشته نشده بودند، مشعلهایی روشن کردند و در نور آنها کشتار را به پایان رسانیدند. پس از پایان کار، محمد دستور داد، بازار شهر را که به‌خون ۷۰۰ تا ۸۰۰ نفر مردان طایفه یهودی «بنی‌قریظه» آلوده شده بود، تمیز کنند. پس از انجام برنامه، محمد برای اینکه از خستگی تماشای قضایی یهودیان یادشده در بیاید، ریحانه زن زیبایی که شوهر و همه خویشاوندان مرد او در قتل عام طایفه نابود گردیده بودند، با خود به رختخواب برد ۲۱۴

غنایم به‌دست آمده بین محمد و پیروانش بخش شد، دختران طایفه قتل عام شده به‌عنوان هدیه به مسلمانان داده شدند، زنان آنها فروخته و اموالشان به حراج گذاشته شد. و آری، در این هنگام آیه‌ای از سوی الله نازل شد که یهودی‌ها شایستگی چنین مجازات وحشت‌زایی را دارا بودند. آیه ۲۵ سوره احزاب در این باره می‌گوید: «و آن گروه اهل کتاب (یهودیان) که از مشرکان پشتیبانی می‌کردند، خدا از سنگ‌هایشان بیرون آورد و در دلشان از شما مسلمانان ترس افکند تا آنکه گروهی را اسیر کردید. در باره چنین جنایت آشکار، ستمگرانه، وحشیانه و غیر انسانی، تاریخ‌نویسان زمان کنونی، به شرح زیر ابراز نظر کرده‌اند:

۱- تاریخ‌نویسانی مانند «تور آندره» Tor Andrae «هیرش‌برگ» H.Z. Hirschberg «سالو بارون» Salo Baron و «ویلیام مویر» William Muir که مبنای داوری خود را بر پایه تمیز کردار خوب از بد گذاشته‌اند، عمل وحشیانه محمد را محکوم کرده‌اند. «تور آندره» که کتاب او در باره شرح حال محمد یکی از دو بهترین کتاب در نوع خود در ۶۰ سال گذشته می‌باشد، بدون کوچکترین تردیدی «داوری نائسانی» محمد را محکوم کرده و می‌افزاید: «در این مورد نیز محمد دوباره نشان داد که نبود

وحشیگری بوده است.

جای بسیار شگفت است که محمد خود بر پایه آیه ۱۲۸ سوره آل عمران و ۲۲ سوره حج آموزش می‌دهد که انسانیت و اصالت واقعی مستلزم گذشت و بخشش است و در اسلام آنهایی که خشم خود را فرو می‌نشانند و دیگران را مورد بخشش قرار می‌دهند، پاداششان بهشت خواهد بود، با این وجود، محمد خود در رفتار با یهودیان طایفه «بنی قریظه»، آموزشهای خویش را نادیده گرفت.

۲- تاریخ‌نویسان برجسته از داوری در باره ارزشهای اخلاقی مردان تاریخی خودداری نورزیده‌اند. «استیون رانسیمان» Steven Ransiman در کتاب *History of the Crusades* رفتار «سلطان بایبار» را «ستمگرانه، تاجرانمردانه، خیانتکارانه و خشن و چگونگی سخن گفتنش را زنده توصیف می‌کند... و او را مردی بد و شریر می‌داند»^{۲۲۲}

پس از نابود کردن یهودیان «بنی قریظه»، محمد به عملیات راهزنی و ترور مخالفان ادامه داد. گروهی از طایفه یهودی «بنی نضیر» که در پیش از مدینه بیرون رانده شده و در خیبر که واحدهای نزدیک به مدینه بود، سکونت اختیار کرده بودند، متهم شدند که قبایل چادرنشین را تحریک می‌کنند تا به مسلمانان حمله نمایند. محمد دستور داد که رئیس آنها «ابی حقیق» ترور شود. پس از ترور «ابی حقیق»، محمد دریافت که این ترور نیز مشکلات او را از بین نبرده است. بنابراین نقشه‌ای طرح کرد و بر پایه آن، یک هیئت نمایندگی از سوی خود به خیبر گسیل داشت تا آنها با رهبر جدید یهودی‌های «بنی نضیر» به نام «اثیرین زریم» تماس گرفته و او را قانع کنند، به مدینه برود تا در آنجا امکان فرمانداری او بر خیبر بررسی گردد. «اثیرین زریم» درخواست کرد به او تضمین داده شود که جان وی و همراهانش از تعرض مصون خواهد بود و محمد به‌وی در این باره تعهد داد. «اثیرین زریم» با سی نفر از همراهان خود که همه بدون سلاح بودند، به اتفاق فرستاده‌های محمد راهی مدینه شد. در راه خیبر به مدینه، پیروان محمد به یک بهانه بسیار جزئی به آن سی نفر مهمانان فراخوانده شده بدون سلاح حمله کردند و همه آنها را بجز یک نفر که موفق به فرار شد،

از دم تیغ گذرانیدند. هنگامی که فرستادگان محمد به مدینه بازگشت کردند، وی به آنها خوش آمد گفت و هنگامی که از عمل آنها نسبت به یهودیان آگاه شد، اظهار داشت: «براستی که الله شما را از دست گروهی افراد نادرست نجات داده است.» در مورد دیگری محمد در باره فلسفه جنگ گفته است: «جنگ بغیر از ریا و فریب چیز دیگری نیست.»

محمد و پیروانش به خیبر حمله کردند و درحالیکه فریاد می‌زدند: «ای افرادی که پیروزی نصیبتان شده است، بکشید، بکشید.» دژهای قلعه خیبر، یکی پس از دیگری بوسیله مسلمانان گشوده شد تا سرانجام به «خموس» رسیدند و آنرا نیز از دست یهودیان خارج کردند. سپس، محمد رهبر یهودیان «کنانه بن ربیع» و عموزاده او را احضار کرد و آنها را متهم نمود که جواهرات طایفه «بنی‌نضیر» را پنهان کرده‌اند. آنها اظهار داشتند که هیچ مالی برایشان باقی مانده است. آنگاه «به‌گونه‌ای که تاریخ‌نویس بسیار معتبر ابن هشام نوشته است»، محمد، «کنانه بن ربیع» را به زبیر یکی از نزدیکانش تحویل داد و به‌او گفت: «این شخص را آنقدر شکنجه بده تا محل پنهان کردن جواهرات را اعتراف کند.» زبیر با آتشی که روی سینه او گذاشت، آنقدر شکنجه‌اش داد تا او مرد. سپس، «محمد» پیامبر، او را تحویل «محمد بن مسلمه» داد و وی به انتقام خون برادرش «محمود بن مسلمه» سر او را از بدن جدا کرد.^{۲۲}

پس از آن محمد، سرانجام یهودیان سایر دژهای خیبر را مورد حمله قرار داد و «بغیر از طایفه یهودی «بنی‌نضیر» که در پیش از محل سکونت خود بیرون رانده شده بودند، آنها را وادار کرد با پذیرش شرایطی تسلیم شوند.

هر زمانی که در باره فروزه‌های اخلاقی محمد داوری می‌شود، باید صفات ستمگری، شکنجه دادن، شرور کردن و کشتن را از شخصیت او جداناپذیر دانست. ولی، باید دانست که شوربختانه، فروزه‌های زشت محمد تنها به فهرست یاد شده پایان نمی‌پذیرد. ما باید کردار و رفتار او را در چند مورد دیگر نیز برپایه نوشتارها و بنمایه‌های اسلامی مورد بررسی قرار دهیم.

زندگی واقعی تازی‌ها وجود دارد که بی‌میلی تازی‌های بیابان‌نشین را نسبت به نماز خواندن و نا آگاهی آنها را در باره آئین اسلام و حتی بی‌علاقگی آنها را نسبت به کتاب مقدس الله و نا آشنایی با بیشتر بخش‌های مهم آنرا نشان می‌دهد. تازی‌ها همیشه برتری داده‌اند، بجای قرآن مقدس به سرودهای خدایان سنتی خود گوش دهند.^{۴۶}

از دگرسو، تازی‌ها از اینکه اسلام، شراب و برخی خوراکی‌ها را حرام کرده بود، بسیار رنجیده‌خاطر بودند و به بهای مجازات، حاضر نبودند از آن دست بردارند. «گلنزیهر» در این باره نوشته است:

پیشینه‌های موجود از آغاز اسلام نشان می‌دهد که تازی‌ها برای آزادی اهمیت زیاد قتل بودند و مجازات‌هایی که سیستم تازه برای شادی‌های آزاد آنها مقرر کرده بود، به اندازه‌ای برایشان نفرت‌انگیز بود که حاضر بودند، از پذیرش اسلام به‌بهای ترک کردن جان‌بده‌ای که در آن بسر می‌بردند، خودداری کنند. یکی از این افراد فرد بسیار محترمی بود، به نام «ربیع بن امیه بن خلف» که به سخاوتمندی مشهور بود و حاضر به خودداری از آشامیدن شراب نشد و حتی در ماه رمضان به نوشیدن شراب می‌پرداخت. بهمین دلیل، خلیفه عمر دستور داد، او را از مدینه بیرون کنند و این کار به اندازه‌ای نفرت از اسلام را در او برانگیخت که حتی پس از مرگ عمر و در زمانی که عثمان به خلافت رسید، اگرچه او عثمان را خلیفه‌ای نرمش‌پذیرتر از عمر می‌دانست، حاضر نشد، به مدینه برگردد و برتری داد، مسیحیت اختیار کند و در امپراطوری مسیحی‌ها بسر برد.^{۴۷}

گردآورنده:
شاهین کاویانی



<https://derafsh-kavivani.com/>
<https://the-derafsh-kavivani.com/>